



# 邪崇 THE HAUNTED

ترجمہ  
دختری با ماسک شیشہ ای

# The Haunted

نویسنده: دایوان زی

نام دیگر: Evil

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

این کتاب دارای 185 فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق

شین!

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس

ها اون رو دریافت کنید.

سایت [myanimes.ir](http://myanimes.ir)

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

شما میتونین برای خرید کتاب ها از طریق کانال مترجم هم اقدام کنید!

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا

انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید!

خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!



فصل بیست و یکم : تغییر...!

در حین بوسیدن ناگهان بیه بینگجی او را بلند کرد و به سمت اتاق خواب رفت. چی یان روی تختخواب انداخته شد. با لبخندی اجباری دستش را بالا آورد تا مردی که رویش خیمه زده بود را هل بدهد.

« .... بینگجی، من گشمنه ، اول بریم غذا بخوریم ... » با مژه هایی لرزان به سان دو بال یک پروانه به او خیره شد.

بینگجی گرچه ناراضی بود اما چاره ای نداشت و او را رها کرد. وقتی دوباره به سمتش آمد تا چی یان را بلند کند متوجه مشت گره کرده او شد: «آه-یان، چی توی دستت نگهداشتی؟!»

چی یان دستش را باز کرد: « گردنبند یشم مادر بزرگمه، میخواستم بدمش به تو.» بیه بینگجی لبخند زد: « البته ... چرا خودت نمیزاریش گردنم؟!» او کنار چی یان نشست.

چی یان سر تکان داد و گردنبند را دور گردن ییه بینگجی گذاشت ولی همانطور که انتظار داشت گردنبند هیچ تاثیری روی ارباب ییه سوم نداشت. ییه بینگجی هر شب در تختش میخوابید گردنبند هم در کشوی کمد کناریش بود. اگر این شی قدرتی داشت تا الان باید خودش را نشان میداد.

ییه بینگجی گردنبند را لمس کرد و به چی یان خیره شد: «فکر کنم بهتره اینطوری بگم ... می ترسم حواسم نباشه و اینو بشکنم چون این چیزیه که مادر بزرگت برات گذاشته اینطوری قلبت میشکне.»

چی یان به بینگجی خیره شد که گردنبند را درآورده و در کمد گذاشت.

گرچه بهانه آورد که گرسنه است ولی وقتی به میز غذا نگاه میکرد اشتهايش را از دست داده بود. غذا در دهانش هیچ مزه ای نداشت. تنها چیزی که میتواند بابتش متشکر باشد این بود که با وجود دروغ بودن همه چیز، حداقل غذایشان واقعی بود.

دیروز او دنده های خوک خریده بود که خیلی با دقت انتخاب شده بودند. مزه شان خوب بود و با سبزیجات مختلف پخته شده بودند. مجبور بود بخاطر اینکه ییه بینگجی هر روز برایش غذا می پزد از او تشکر کند.

بدنبال این فکر موجی از افکار مالیخولیایی به ذهنش هجوم آوردند اما ترس با سرکشی همه آنها را دور کرد و از بین برد.

پس از شام چی یان با حواس پرتی ظرفها را شست. آنها را خشک کرد و در آشپزخانه سر جای خود متوقف ماند. بعد به نشیمن رفت و تلویزیون را روشن کرد. همینطور کانالها را عوض میکرد درونش کاملاً بهم ریخته بود و همچنان که منتظر گذر زمان بود اضطرابش به اوج میرسید.

آن روز جمعه بود و طبیعتاً نمیتوانست جلوی ییנגجی را بگیرد تا تقاضای معاشقه نکند. می ترسید رفتارش سبب شود ییנגجی متوجه چیز غیر عادی بشود و خیلی عجیب بود اگر به او جواب رد میداد.

یه ییנגجی کنارش نشست. همچنان که اخبار درون گوشیش را چک میکرد اغلب به چی یان هم خیره میشد. میدید که چی یان چطور در گوشه مبل مچاله شده، همچنان که کانالها را عوض میکرد سرش را با افسردگی پایین آورده، او خیلی رقت انگیز، بیچاره و پر از بیچارگی به نظر میرسید.

یه ییנגجی نمیتوانست همانطور بنشیند و چی یان را به آغوش کشید: «چت شده عزیزم؟ اگه نمیخواهی تلویزیون بینی بیا بریم تو تخت!؟»

چی یان لبش را گزید و چیزی نگفت. اجازه داد ییנגجی او را بغل کند و ببرد و تلویزیون را خاموش کند.

همه خانه در سکوت فرو رفت.

بیه بینگجی کمرش را نوازش میکرد و کنار گوشش پچ پچ کنان گفت: «استرس داری؟ بدنت خیلی سفته!»

او لبخند زنان چی یان را روی تخت گذاشت: «میدونی چقدر تا حالا انجامش دادیم؟ هنوزم استرس میگیری؟!»

وقتی کمر چی یان با تخت نرم برخورد کرد او تند تند چشمانش را می چرخاند، رشته های عصبیش سفت شده بودند اما بدنش به لمس های بیه بینگجی عادت کرده بود، به آغوش ها و نوازشهایش. ... هرچند اینبار نه نفسی در کار بود نه گرمایی و نه ضربان قلبی....

برایش کاملاً واضح بود این شخصی که با او معاشقه میکند انسان نیست ولی با وجود پذیرفتن این حقیقت تلخ، جسمش ناخودآگاه واکنش نشان داده و به هیجان افتاده بود. بیه بینگجی خیلی خوب او را میشناخت. همه چیز تحت کنترلش بود.

چی یان چشمانش را محکم بست و سرش را چرخاند تا از نگاه کردن به آن شخص اجتناب کند. قطره اشکی از گوشه چشمش جاری شد. خودش هم نمیدانست بخاطر ترس بوده یا احساساتی دیگر ... بیه بینگجی خم شد و آن قطره اشک را بوسید.

نفسش سرد بود.

چی یان به خود لرزید برای پنهان کردن ترسش ناامیدانه دستش را دور آن شخص حلقه کرد و خودش را به او چسباند. ....

نیمه های شب، چی یان چشمانش را باز کرد نگاهش آرام و کاملاً بیدار بود. هیچ خواب آلودگی احساس نمیکرد با احتیاط به ییه بینگجی خیره شد که بی صدا کنارش به خواب رفته بود و پتوها را محکم دور خود پیچانده بود. او نمیدانست بینگجی به خواب نیاز دارد یا این هم نمایش دیگریست.

نمی فهمید چرا ییه بینگجی این کارها را میکند ... او به خودش زحمت انجام این کارها را میداد که چه بشود؟ اگر جانش را میخواست پس امکان داشت چی یان تا الان صدها بار مرده باشد.

ولی ... اکنون هیچ کدام این چیزها مهم نبود. او نباید متوجه چیزی میشد و چی یان باید در سکوت منتظر میماند تا خورشید طلوع کند.

با این افکار، چی یان به خواب رفت هرچند که خودش خیال میکرد نمیتواند بخوابد و بعد با بوی نیمرو و قهوه بیدار شد.

از زمان حضور ییه بینگجی، وسایل زیادی در خانه اش پیدا شده بودند مثلاً قهوه

جوش، آبمیوه گیر، ماست ساز<sup>۱</sup> و غیره ... آخر دو نفر چقدر می توانستند با هم تفاوت داشته باشند؟!

بیه بینگجی به عنوان یک شب، بهتر از چی یان میدانست چطور از زندگی لذت ببرد. چی یان شگفت زده بود که بینگجی چطور هزینه اینها را پرداخت کرده و تمام این وسایل را آنلاین سفارش داده است....

با نیم نگاهی به او ، دوباره بدن چی یان یخ بست و ترسی که از بین رفته بود دوباره برگشت. چهره مهربان و زیبایی که به آن عادت داشت اکنون شدیداً او را می ترساند.

بیه بینگجی درحالیکه دو ظرف غذا را روی میز میگذاشت، مانند همیشه پیشانی چی یان را بوسید: «صبح بخیر ... برو دست و صورتت رو بشور و بیا غذا بخور.»

چی یان با بدنی خشک شده آن بوسه صبحگاه را پذیرفت و با حالتی آشفته به سمت دستشویی رفت. شیر آب را باز کرد و وقتی دستانش دو طرف لگن دستشویی را گرفتند و متوجه شد دستانش می لرزند.

او تازه داشت به خودش افتخار میکرد که دیروز چطور از پس همه چیز برآمده

© عجب چیزیه<sup>۱</sup>

[https://www.google.com/search?q=yogurt+maker&sxsrf=ALeKk02\\_UavkbEZygfPQ-55QpQ2pUCwo9A:1625474445194&source=lnms&tbn=isch&sa=X&ved=2ahUKewjFs5aXxMvxAhUShlwKHbpABlYQAUoAXoECAEQAw&biw=1360&bih=625](https://www.google.com/search?q=yogurt+maker&sxsrf=ALeKk02_UavkbEZygfPQ-55QpQ2pUCwo9A:1625474445194&source=lnms&tbn=isch&sa=X&ved=2ahUKewjFs5aXxMvxAhUShlwKHbpABlYQAUoAXoECAEQAw&biw=1360&bih=625)

است ولی خوشبختانه این ماجرا خیلی زود به اتمام میرسید.

چی یان با بهانه کردن کم اشتهایی، چیز زیادی از غذایش را نخورد و برخاست تا برود. بیه بینگجی در حال شستن ظرفها بود و میدید که چی یان در حال پوشیدن لباسهایش است و میخواهد بیرون برود.

با کنجکاوی پرسید: «امروز میری بیرون!؟»

چی یان سرش را پایین آورد تا از نگاهش اجتناب کند: «تو اداره یه کارایی دارم و سرپرست ارشدم خواسته برگردم سر کار.»

بیه بینگجی سرش را تکان داده و به او فشار نیاورد: «خیلی زود برگردیا ... تو خونه چیز زیادی واسه خوردن نداریم... هر چی دوست داشتی بخوری از بیرون بخر و بیار.»

«باشه.» چی یان با سری پایین این را گفت.

پس از بیرون رفتن او، بینگجی روی بالکن رفت و دید که چی یان با ماشینش از دروازه خارج میشود.

لبانش تکان خورده و به شکل لبخندی درآمدند. چشمان تاریکش هاله ای مهلک از خود ساطع میکردند: «دروغگو ..... عجب پسر بدی شدی!!»

نکته: نیت های واقعی بیه بینگجی در آرک نهایی داستان یعنی فصل های 130 تا 140 روشن خواهد شد.

مترجم: خسته نباشی! ☹

✓کپی ممنوع

✓چاپ ممنوع

✓هرکاری بی اجازه سایت و مترجم ممنوع

لیستی از تمام کتابهایی که تا الان به اتمام رسیدن و یا در حال ترجمه

هستن:

Hua Hua You Long

Mo Dao Zu Shi Novel

The Scum Villain's Self-Saving System

Heaven Official's Blessing

در حال ترجمه

Ai no Kusabi

The Haunted

record of the missing sect master

شما میتونین توی سایت مای انیمه نسخه های کامل کتاب ها وهمینطور

نسخه های تکی رو پیدا کنید!

لطفا در صورت کپی شدن کارهامون در هر کانال یا شبکه اجتماعی یا

ورک شاپی بهمون اطلاع رسانی کنید!

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)

myAnimes@